

او گبای وایات جنوب غرب افغانستان

علاوه جنوب غرب افغانستان را آنروزها نیمروزمی گفتند و این همان نقطه ای است که حالا آنرا سیستان یا سجستان نیز میگویند قاضی منهاج سراج در طبقات ناصری برای نام نیمروز علت افسانه آمیزی این ترتیب ذکر می کند: ثقات چنین روایت کرده اند که بلاد سجستان را نیمروز از بهر آن گویند، که تمامی آن بلاد دریا بود چون مهتر سلیمان را بفرشی که باد برد، از فارس بکوه مهتر سلیمان که برا بر ملتانست، گذر بر آن دریا افتاد فرمود که از ریگ بر کردند. دیوان در نیمروز آن مساحت تمام کردند، دریا زمین شد، آن زمین نیمروز گشت، و آن نام ماند. اما نیمروز در لغت فارسی به معنی جنوب سمت است چون این علاقه در جنوب خراسان واقع بود آنرا نیمروز میگویند. این اصطلاح در زبانهای دیگر هم دیده میشود مثلاً در فرانسه جنوب فرانسه را میدی میگویند.

مساحت این اراضی، نیمروز یا سیستان، که یک قسمت کوچک آن باران متعلق است به هفت هزار میل مربع میرسد از پنجاه و هفت ۲۸۴۷ میل آن با بران و ۴۱۵۹ آن با افغانستان رسیده.

در قرون وسطی سیستان بمفهوم وسیعتری شامل تلاقه های آن زابلستان، اور و رخج نیز بوده فراموش است چون و غرنه از شهر های این شمرده می شد. سرحد شرقی آن بطور مقطوع نمیتواند تعیین گردد. بطرف شمال آن خراسان واقع بود از طرف غرب بکوهستان پوشیده بود که کرمان منتهی میگردد. در جنوب آن مکران واقع شده بود. اما نام سیستان همیشه نمیتواند شامل این اراضی وسیع باشد. انعقد سی با سناد خودش روایت میکند که بعضی از محققین بست و غرنه را از علاقه های کابلستان میدانند و اصلاً آنرا از سیستان نمیشمارند بین علاقه سیستان مقدسی زرنج، کرین، زانبوک، کارنن، کار و ادیکان را ذکر میکند. پایتخت زرنج نیز یک کمال سنارود بود. این شهر مهمی بود و عبارات دو امیر سیستان یعقوب و عمرو و امرای ساسانی اردشیر و خسرو اول در آنجا وجود داشته. زرنج را تیمور خراب کرد.

امرای محلی در ایالت جنوب غرب افغانستان

ایالت جنوب غرب افغانستان بابه عبارت دیگر نیمروز از روزهای قدیم امرای محلی داشته که این امرای تحت حمایه خانواده های بزرگتر سلطنت میکردند. نصر بن احمد سامانی، احمد صفاری را نایب الحکومه سیستان مقرر نمود. (۳۰۹) پس از احمد، خلف پادشاه شد خلف را سلطان محمود غزنوی از بین برداشت. سلطنت سیستان یا نیمروز پس از آنکه غزنوی ها از خلف گرفتند تا مدتی در دست ایشان باقیماند. از طرف آنها نصر برادر سلطان محمود در سیستان حکومت میکرد. بالاخره بطرفداری و حمایه به الب ارسلان و ملک شاه سلجوقی نواده خلف، طاهر پسر محمد پسر طاهر پسر خلف، حکومت محلی کشور بومی خود را بدست آورد، طاهر اولین حکمران این خانواده است. طاهر بسلطین سلجوقی و مخصوصاً سنجر علاقه و اخلاص زیاد داشت. حدود حکمرانی خود را در سرزمین نیمروز وسعت داد و دو سرای در سیستان آباد کرد. این دو عمارت را سرای طاهر به می نامند. طاهر بسال (۴۸۰) وفات کرد. طبقات ناصری او را اولین حکمران کیانی سیستان میداند (۱)

ارطاهر تابهرامشاه:

از ملوک نیمروز بهرامشاه (بمن الدواة والدين الملك الغازي) معاصر است با چنگیز و بهنگام امارت او حمله مغول بافغانستان شروع شد. این شخص ششمین پادشاه خانواده نیمروزیان است و بین او و طاهر مؤسس این خانواده چار نفر دیگر بر کشور نیمروز حکومت داشتند. هر چند بیان احوال آنها از بحث ماکه افغانستان را در دوره مغول مطالعه میکنیم خارج است اما من باب اینکه سلسله بحث قطع نشود بطور بسیار مختصر نظری به ایام سلطنت این چار امیر میاندازیم. پس از طاهر پسرش تاج الدین بسال ۳۸۰ هـ پادشاه شد. تاج الدین با سنجر بن ملک شاه معاصر بود او را در جنگهایش مقابل خطائیان کمک کرده و بدست آنها اسیر شده اما بکمک یکی از زنه های خطائیان گریخته و به سیستان آمد. تاج الدین مرد دانشمندی بود و میگوبند گاهی خطبه روز جمعه را خودش میخواند. پس از تاج الدین پسرش شمس الدین در ۵۰۹ هـ پادشاه شد چون از تاج الدین پسران زیادی مانده بود بنا بر آن وضع شمس الدین ثابت نبود، برای استقرار دولت خود برادران

(۱) رجوع شود بطبقات ناصری باحاشیه را ورتی چاپ کلکته سن ۱۸۲.

خود را بقتل رسانید میگویند در یکروز هژده برادر خود را کشت دوره او معاصر با ظهور ترکمان غز بود لشکر غز چند دفعه سعی کردند سیستان را بدست آورند اما موفق شده نتوانستند با وجود اینکه ظلم شمس الدین علمارا دوست داشت و مجالس بحث و مناقشه در دربار تشکیل میداد. مولانا منهاج الدین عثمان جد قاضی منهاج سراج هنگام بازگشت از سفر مکه بدربار او رسید و در مجلس علمای دربار حضور بهم رسانید.

بنابر شدت ظلم شمس الدین مردم سیستان بر او شوریدند و بکمک خواهرش ملک تاج الدین حرب برادر زاده شمس الدین را رو یکبار آوردند (۵۶۱۲) تاج الدین باغوریان معاصر بود و خود را تحت حمایت آنها قرار داد پدر قاضی منهاج سراج از طرف سلطان غیاث الدین محمد نام بدربار نیمروز آمد.

تاج الدین حرب در دوران حیات خود پدرش ناصر الدین عثمان را بولایت عهدی انتخاب کرده بود ناصر الدین نیز تحت حمایت غیاث الدین محمد سام قرار داشت و او را در جنگ نیشاپور کمک کرد. ناصر الدین در کنار هیرمند قصر زیبایی ساخته بود و هنوز پدرش زنده بود که بدرود زندگی گفت.

بهرامشاه و مغول:

در دوره بهرامشاه که پس از ناصر الدین به ایالت نیمروز رسید مغولها به ایالت جنوب غربی افغانستان ترسیده بودند. تنها خوارزم و خراسان مورد تاخت و تاز آنها بود. بهرامشاه نیز مانند اسلاف خود شخص فضل پوری بود. قاضی منهاج سراج بسال ۶۱۳ هجری از بست به سیستان رفت و بخدمت او رسید هنگام اقامت در سیستان قاضی همیشه مورد نوازش و احترام بهرامشاه حرب بود کار دیگری که بهرامشاه در نیمروز کرد تعمیم امنیت است قبل از او مردم وضع مخاصمت آمیزی داشتند و نمیتوانستند بدون اسلحه برون بروند. در دوره او از روسای قبایل ضمانت گرفته شد که اگر در قبیله خونی بناحق ریخته شود رئیس قبیله مسئول آن باشد ناصر الدین با ملایحه نیز در آویخت و مناسبات او با ایشان خوب نبود بالاخره بواسطه فداگیان همین طایفه بسال ۱۸ بقتل رسید.

حمله مغل بر نیمروز:

پس از قتل معین الدوله بهرامشاه حرب روسای قبایل در نیمروز اتفاق کردند و پسر میانه او نصرت را بتخت نشانند دیری نگذشت که یک قسمت مرد طرفدار

برای بزرگتر او رکن الدین شدند بین این دو برابر جنگ واقع شد و امیر نصرت مغلوب شده به غور رفت بر آجاقوئی بهم رسانیده دوباره به سیستان آمد و آنجا را از دست برابر خود بدر آورد متعاقبا لشکر مغول در رسید و سیستان بدست آنها افتاد.

حمله مغول بر سیستان وقتی اتفاق افتاد که دو برابر نصرت و محمود بر ملک نیروز مشغول زد و خورد بودند. با حمله مغول هر دو ای آنها متصل و کشته شده و سیستان نیز خراب گردید. تاریخ دقیق این حمله را نمیتوانم بدستی تعیین کنیم اما حتما بعد از سال ۶۱۸ هجری بود پس از آنکه مغولها از سیستان مراجعه کردند و شهاب الدین بن حرب از گوشه برآمد و حکومت سیستان را بدست گرفت اما دیگر در سیستان نه مردم مانده بود و نه مال. ملاحظه نیز به آن حاجب طبع بوخته و عثمان پسر ناصر الدین عثمان را از شهر نیه طلب کردند عثمان از حاکم کرمان که براق حاجب نام داشت کهک طلبید. وقتی ابن لشکر با عثمان به سیستان آمد شهاب الدین کشته شد و برادرش علی بجای او نشست علی هم نتوانست کاری از پیش ببرد و وفات کرد.

پس از رحلت امیر علی که را ورتی او را امیر علی زاهدینو بسد ملرک نیروز وضع درستی نداشتند و روی مسدود اهلرت با یکدیگر نزاع میکردند نواده ناصر الدین عثمان که او را شاه میگفتند از براق حاجب حاکم کرمان معاونت خواست او تاج الدین نیالتگین را، که از خانواده خوارزمشاه بود با قدری قوا بکمک شاه فرستاد. وقتی نیالتگین به سیستان آمد و آجاقوئی متصرف شد دیگر بیرون نرفت و در آنجا بماند مردم هم از او ناراضی نبودند تا نیالتگین با امرای محلی غور نیز روابط دوستی قائم کرد و سفیر ایشان را در فرام بحضور خود پذیرفت. سفیر رکن الدین امیر غور بسال ۶۲۳ نزد تاج الدین آمد و او را بغور دعوت کرد تاج الدین با آنجا رفت و در قلعه نوالک و اسفزار مقیم شد.

هنگامیکه به سیستان مراجعه میکرد اگتای لشکر مغول را فرمان داده بود کابل و غزنی و زاولستان را مورد حمله قرار دهند امرای محلی از در اطاعت پیش آمدند و مقارنتی مقابل لشکر مغول از خود نشان ندادند اما چون لشکر مغول برای

دوین بار بسال ۶۲۵ بطرف نیمروز رفت تاج الدین که ثروت و مکتبی را آنجا هم رسانیده بود و خود را شخص مقتدری میدید مقابل مغولها ایستاد و خود را درارک سیستان محصور کرد. مدت نوزده ماه قلعه محاصره بود تا آنکه مرض کالورا این آنها افتاد و این مرض طوری شدت کرد که صد نفر یا دو صد نفر که در یک جا جمع بودند همه بيمردند و معه آنها امالی ارم قبا و مدت دست بردار نبودند تا آنکه تاج الدین با تریبی زخمی شد و از بالای قلعه بزیر افتاد مغولها او را گرفتند.

عساکری که رقله سیستان بود، از غزری و تونکی و سگزی و ترک همه کشته شدند. تاج الدین را مغولها به سپیدکوه بردند و آنجا کشتند

اوغتای و شهرهرات :

اوغتای، همچنانکه قبلا هم اشاره کردیم، ملایم نراز چنگز بود. پس از آنکه بمطانت رسید امر داد که در شهرهای مغولستان و ماوراءالنهر و خراسان مردم را از تعمیر مساجد و مدارس و بناها منع نکنند. عقیده مذهبی را در مملکت آزاد گذاشت و برای مسلمانها احترام لازم قایل شد. علمارا بمقداری وجه نقد بنواخت و ضمناً به آبادی شهرها نیز پرداخت منجمله شهرهرات که یکی از شهرهای زیبای آنوقت بود مورد توجهش قرار گرفت و راجع بعمران مجدد آن با امرای هنول مشوره کرد. مغولها از آنجا نیکه میدیدند اهالی این سرزمین همه بقتل رسیده و دیگر با این زودیها ممکن نیست هرات مرکز تجهيزات نضامی قرار گیرد در آبادی آن پیش خود مانعی ندیدند و اوگتای را از عمران آن منع نکردند.

برای آنکه عمران مجدد آنهم بدست خود هراتیها صورت بگیرد امرای هنول فیصله کردند که نساچان هرات که هنگام حمله بچین تبمید شده بود مجدداً بشهر خود بازگردند و آنجا را آباد کنند. عه اینها به عزارخانه میرسید که در بش مانع اقامت داشت. عزالدین را اوگتای هنگام مراجعه حاکم ایشان مقرر کرد و باو هدایت داد تا در ادراه مردم از عدالت کار بگیرد. عزالدین بسال ۶۳۵ هجری بهرات وارد شد. و دبری نگذشت که دست بکار اصلاحات زد. قبل از همه چیز زراعت توجه او را جاب کرد. چون نهیهای آب هنگام

حمله مغول انباشته شده بود امر کرد برای کشت و کار از آب باران و آب چاه استفاده کنند. امیر محلی مغول قوستای کور که بشحنگی هرات مقرر شده بود نیز با او کمک میکرد. هنگام زرع از سیستم کار با همی کار میگرفتند و بدون مراعات اختلاف طبقاتی همه مشغول زرع می شدند. در ابتدا محصول کم خود را با افزار زراعتی عوض میکردند تا آنکه آب جوی انچیر را یکی از مزارع رسانیدند. (۱)

مرگ اوگتای :

اوگتای بشراب نوشی زیاد عادت داشت این کار کم کم وضع صحی او را خراب کرد تا آنکه پس از سیزده سال سلطنت بسال ۶۳۹ هجری مطابق ۱۲۴۱ م وفات کرد.

کیوک و نیابت سلطنت مادرش :

وقتی اوگتای در گذشت فرزندش کیوک آنجا نبود و در اردو پادشاه کشور کشائی میپرداخت. مادرش تو را کینا در غیاب او زمام امور را بدست گرفت. زن دیگری که از جمله اسرای خراسان بود با ترا کینا در انجام امور کمک میکرد. ترا کینا مدت چهار سال و کسری حکومت کرد (۶۳۹-۶۴۴) و همیشه مساعی خود را صرف حفظ تاج و تخت برای پسر خود کیوک میکرد. در ظرف این مدت با ارسال تحف و هدایا برای سران سپاه توانست آنها را بفرزند خود طرفدار سازد. کیوک هم پس از آنکه از روسیه آمد و زمام امور را بدست گرفت با وجود اقتدار زیادی که داشت مادر را محترم میشمرد و او را در اراده مملکت امثال میکرد.

تر کینا در قورلتای انتخاب پسرش نمایندگان و سفرا از ممالکی که تحت استیلائی مغول در آمده بودند دعوت کرد و از همین حیث این مجلس انتخابی ممتاز است. در مراسم انتخابات سفرائی از دربار خلیفه - عبدالله المستعصم بالله ۶۴۰ - ۶۵۶ -

و شیخ الجبال قلعه الموت (صاحب الموت علاء الدین) و جان دی پلانو و کارپنی نماینده پاپ حضور بهم رسانیده بودند نماینده پاپ درین سفر زحمات زیادی را متحمل شده و بزحمت سرما و گرسنگی افزاده بود پس از تحمل آن همه مصائب وقتی از کشور

رجوع شود بتاریخ نامه هرات تا لیف سیف بن محمد بن یعقوب هروی ص ۹۴ - ۱۰۷

مغولها برگشت برای مادر آنجا داستانها باقی گذاشت. بگفته او چهار هزار سفیر در آنجا حضور بهم رسانیده بود البته گفته او مباهله آمیز است اما از آن می توانیم بکثرت تعداد نمایندگان که از ممالک مختلف رسیده بودند و بیبریم قوريلتای انتخاب کیوک در کنار یکی از دریاچه های مغرب مغولستان بسال ۶۴۴ تشکیل یافت.

در زمان کیوک باز لشکری برای حمله بر افغانستان مخصوصاً قسمت های شمالی مملکت و غزنی ترتیب گردید فر مانده این لشکر منکوته نوین یکی از دوستان چنگیز بود منکوته پسر مردی بود بلند قامت و یک چشم او در جنگها کور شده بود منکوته در طالقان و قندز برای مدتی اقامت کرده و بعد از آن بسند حمله کرد و حصار اچه را محاصره کردند اما در آنجا نتوانستند کاری از پیش ببرند و شکست کردند.

کیوک به مسیحیت بیشتر مایل بود و شخصی بود جنگجو و کشورستان به پای چنگیز علاقه زیادی داشت و امرداد احکام آنرا محترم بشمارند و از تحریف آن پرهیز نمایند با بانو میانه خوبی نداشت و میخواست او را از بین بردارد بعزم مقابله با او حرکت کرد و تا سر قند رسید آنجا اجل مهلتش نداد و پس از یکسال و نیم سلطنت درگذشت.

چغتای ها

چنگیز از فرزندان متعدد خود تنها چهار پسر علاقه زیاد داشت. این پسر ها همه فرزندان یورته بودند. بین این چهار پسر چغتای که از حیک سن بشمار دوم میامد هجری قانون یاسا و تنبیه کردن مخالفین این قانون بود. (۱) چنگیز خان همچنانکه قبلا دیدیم حکومت ماوراء النهر، قسمتی از خوارزم، بلاد ایغور، کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین را بهمین چغتای خان گذاشت پس از مرگ چنگیز چغتای باین نیابت حکومت نرفت همیشه در خدمت او گنای بود چغتای مرکز خود را در بیش بالغ (شهر بست چینی و ۴۵ ک م بطرف شرق تورفان واقع است. بچینی آنرا کواوچا نک، بعدها هوچو میگفتند اینجا به ترکی فاچونامدارد. برای توضیحات بیشتری رجوع کنید به حدود العالم ترجمه و حواشی مینورسکی چاپ لوزاک ص ۲۷۱) قرار دادند. میگویند چغتای

(۱) رجوع کنید به برون: تاریخ ادبیات ایران ص ۴۵۱

همیشه از او گدای احترام می‌گذاشت و با آنکه امری را از نظر سن
بزرگتر بود همیشه باس خاطر او را مرعی میداشت و در معظم و تکریم و اجرای
او امر او به‌العالم می‌کرد این شخص نیز مانند پدر خود در ازاره‌امرو مملکت از دانشمندان
محل استغازه می‌نمود. دانشمند بزرگ ابو یعقوب سکاکی صاحب کتاب مفیاح العلوم
از جمله در اربان اوست از وقایع مهم ایام سلطنت چنان ظهور نمود تا راسی و قتل اوست
باین تفصیل: بسال ۶۳۰ هجری در یکی از قریه‌های نزدیک بخارا که تاراب نام داشت
مردی ظهور کرد که او را محمود می‌گفتند. ظاهراً این شخص اسم و رسمی نداشته
و با اعتنا قوی صاحب‌اعزاز ادبالی نبوده تنها در جوانی می‌توانست مردم را بدور خود
جمع کند و چون دور او را گرم گرفتند باری سلطنت افتاد در چنانی گوشه
گیری و ریاضت اختیار کرد و بقول خودش صاحب‌صرف شده عده زیادی از مردمان
باو گرویدند و کم‌کم کارش بالا گرفت یک‌وقت منوچهر دیدند که موضوع از مرحله
شوخی گذشته و باید جدی داخل اقدامات شوند برای اینکه بتوانند آسایش او را
بدام بیاورند از در مسالمت پیش آمدند زیرا رفتند و انقباض شریفش را گرامی شمردند
و برای اینکه مردم شهر از او مستفید شوند دعوت کردند بشهر بیاید ضمناً تو خطه‌ای
چیده بودند که چون محمود بسریای که بین راه واقع است رسید او را بکشند
انگافاً محمود قبل از آنکه به آنجا بیفتد امرار تو او را کشف کرد و وقت و مقام
موعود رسید رو بشهر شهر کرده گفت: از اندیشه فاسد باز کرد و لا بی آنکه
دست‌ردی در بین پادشاهان کم‌کم که چشم‌های تو را از کاسه سر برود کنند، امراء
اینرا بر بزرگی او حمل کردند و متبرض او نشدند نا آنکه بیخار او وارد شد در آنجا
نیز سر و سمدانی راه انداخته بود در عوام شهر بدور او جمع بودند ضمناً دولتی‌ها
می‌خواستند فرصت مناسبی بدست آرند و او را از بین برند محمود بوسیله یکی
از مردمان ازین سوء قصد مطاع شد و مغفیانه بعفص رفت اینجا باز دست بی‌ناوت
زد و مردم را علیه مغولها برانگیخت مردمان بخارا نیز که عتاب او را که مار
فوق‌السادای گرفته بودند به حفص روی آوردند اینجا خطبه بمقام خواند بیچارگان
و طبقه زحمتکش شهر که همیشه از امراء و نجیب‌زاده‌ها رنج دیدند و مرطوری
باشند برای محمود حال خود در بنای چاره می‌روند بدور او جمع شدند ازینجا است که
مخدود امرداد تهبستان بمنازل اغنیا در آیند و هر چه می‌خواهند برای خود بردارند.

غزل

نه دی گسل دستا د مخ مضی خو شرنگه
 گسل جلوه به یوه رنگ کپری ته سل رنگه
 چه بی ستا د تنگی خولی تصور واخیست
 به دا فکر کینی غنچه شوه به زړه رنگه
 دغه ستا د را تلورو کوردی دلبره
 دا چه سروی هککه کپری ده غرنگه
 چه سیالی ودر سره زر صکی به یا نکره
 ولسی خان له دغه شرمه تر گپرنکه
 دا زما د آه لوگی به کینی لیده شی
 آئینه دی د مخ نه ده به خط زنگه
 چه بی تاغوندی دلبر په شنگ کینی کینینی
 د هغو د ماغ بلندوی تر او رنگه
 چه به سیند زما د او بنکو نه تر میزنی
 طا یفه ده د خو بانو به زړه سنگه
 زد ستا شرم و جیا کوزو کتو کپرم
 هم شوخ چشم هم بی شرم هم بی نکه
 هسی رنگ د بنو غشی رسا ولسی
 چه هیچوک بی سلامت نه غی له جنگه
 پس له مرگه دی حمید هسی ژاړه شی
 ای به اور د بنکلی مخ سوی پتنگه !

غزل

بوی د زلفو چه می کبیر شو نزل مشام شام کینی
 و بلبل ته می د زړه زدی گل اندام دام
 بر چشما نو می د پرق په دا و دم کبیر ریوی
 پر آب گاه می بودم نشو خوش خرام دام
 خراب دل ز ما تلاش و د پسی کا ندی
 مونده نشی به تلاش و به نا کام کام
 هر ساقی چه بو قدح د میو را کپری
 دکله و بنومی د زړه کپری سر انجام جام
 دیر می وصل ته ز حمت د هجر و کینین
 هنوز نشی د غمونو اختتام تمام
 به خندا به سوز بگفن لقبیر ه یا غم
 دا مسیح که می لبر و اخلی به دشنام نام
 له دیداره بی محروم پیر محمد مشه
 هغه ورخ چه دلر با کا دا انعام عام